

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تتمه بحث دیروز مطلبی که گفتیم، مسأله علت تفاوت بین جنس و بین نوع در عدم تحصیل و تحصیل در تبدل اعتبار بود که مرحوم آخوند در بیان سوال اینطور مطرح کردند که اگر جنس که همان جنبه ابهام دارد وقتی که آن جنس در نوع استعمال بشود، در آنجا باز جهت ابهام خودش را از دست نمی‌دهد با اینکه در اینجا گفتیم این حیوان است یا اشاره به غنم می‌کنیم می‌گوییم هذا حیوان یا اشاره به سمک می‌کنیم می‌گوییم هذا حیوان ولی باز آن حیوانیت خودش را از دست نمی‌دهد که از آن عدم تحصیل متحقق بشود به تحصیل، یعنی آن جنبه حیثیت ذاتی خودش را در هر حالی حفظ می‌کند، اما چطور شد شما در مسأله نوع، که نوع اگر بنخواهد استعمال بشود فرض کنید در یک چیز، می‌گویید متحصّل است این در شخص بنخواهد به زید بگوییم انسان، به یک گوسفند خارجی به غنم خارجی متخصّص ما اشاره کنیم و بگوییم هذا غنم، این چطور در اینجا با اینکه در هر دو اینها یک مسأله اتفاق افتاده است؟ هم در اینجا اگر به این غنم بگوییم حیوان درست است هم بگوییم غنم درست است؟ وقتی که یک مصداقی را شما دو اسم مختلف بر آن حمل می‌کنید چطور شد یک اسمش محصّل است، که همان غنم است ولی یک اسمش را که همان حیوان باشد می‌گویید مبهم است؟

در حالی که مصداق در اینجا یکی است و حمل در اینجا متفاوت شده که راجع به این قضیه هم دیروز عرض شد و ماحصل کلام مرحوم آخوند در توضیح کلام شیخ این بود که بحث بر سر خود نفس تحقّق این ماهیت در عقل

است شکی نیست که مصداق خارجی، این متشخص است و این تشخص حالت تشخص وجود است اگر وجود نبود مصداق خارجی متشخص نبود این غنم در حالت ابهامی خودش الی ابدالدهر باقی می ماند چون در اینجا این مصداق است و در هر جا که وجود است در آنجا تشخص وجود دارد پس تشخصی که در اینجا مورد نظر است و بواسطه آن تشخص، آن تحصیل حاصل می شود و رفع ابهام می شود آن کاری به ماهیت الشیء ندارد کاری به وجود دارد، وجود هر جا باشد آنجا تعین است، آنجا تشخص است و در آنجا ظهور است و در آنجا رفع ابهام است، این یک مساله، مساله عادی است، انما الکلام در اینکه خود ذاتی آن ماهیت فی حدنفسه باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یک شیء اقتضای ابهام می کند، آسمان برود زمین بیاید ابهام دارد این حیوان را شما به هر کیفیت می خواهید در بیاورید حیوان را شما بصورت مستقل بخواهید فرض کنید خود نفس حیوانیت که در آنجا گفتیم که نفس حیوانیت تنها این همان مساله بشرط لا بودن است که اقتضای ضمیمه می کند که ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می کنیم و برای او در این موقعیت فصل می آوریم، فصول مختلف می آوریم، اگر جنس در اینجا در خود مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد پس بنابراین جنس در اینجا مرکب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است که تبعاتش پیش می آید، خود جنس را که شما تصور می کنید، این شما جنس را تصور می کنید دلیل این است که در اینجا او را مستقلاً فرض کردید، بدون فصل فرض کردید، حیوانی را که شما در ذهن می آورید آیا آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می آورید حتماً باید یک فصلی همراهش باشد، اگر اینطور باشد دیگر نمی توانید این حیوان را جنس برای فصل دیگر قرار بدهید و اگر بدون فصل می آورید پس چطوری می گوئید این مبهم است؟ این همان مطلبی است که دیروز عرض شد

که ابهام منافاتی با استقلال ندارد، که انسان یک امر مبهمی را در ذهن تصور کند در عین حال که مبهم است، عجب! مگر هر چیزی که در ذهن انسان می‌آید باید مشخص و متعین باشد و کاملاً تمام اوضاع و جوانبش باید این یافته باشد، حتی در مسأله فصل هم این مسأله به اثبات رسیده خود مرحوم شیخ هم در شفا ایشان می‌فرمایند: چه کسی است که فصل را آنطوری که باید و شاید تعریف کرده باشد؟ حالا در مسأله جنس ابهامش یک مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت مبهمه که مشترک بین فصول است باز می‌گذارد، ولی واقعاً آن جنبه‌ای که باعث شده است که این غنم، غنم بشود و آهو و غزال نشود آن جنبه را ما یافتیم؟ ما فقط یک چیزی که می‌بینیم، می‌بینیم این گوسفند، این غنم دارای این سر و این پشم و این پا و خصوصیتی است که داریم مشاهده می‌کنیم، غزال هم که به این کیفیت است به اصطلاح نحوه‌اش همین است حالا فرض کنید وزنشان مثل همدیگر است یا اصلاً غزال وزنش کمتر است، از نظر رنگ هم خب شاید تفاوت کنند شاید باز آن هم تفاوتی نداشته باشند اینکه الان شما دو ماهیت مختلف، دو نوع مختلف در اینجا مشاهده می‌کنید و احساس می‌کنید اینها با هم فرق می‌کنند این او نیست و او هم این نیست این از کجا آمده؟ شما فهمیدید؟ شما توی کله این گوسفند رفتید؟

گوسفند توی شکم شما می‌رود کله و پاچه‌اش، ولی شما دیگر توی کله و پاچه گوسفند نمی‌روید که بفهمید آن چه خصوصیتی داشته، که همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان عناوین و امثال ذلک و دم و اینها در گوسفند به این نحو درآمده و خصوصیاتش هم بَعْب کردن و فلان و کیفیت حرکاتش این است، همین وضع و همین خصوصیت و لحمیت و امثال ذلک و صوف و جلد و فلان در این غزال به این شکل درآمده، علت اینکه به این شکل درآمده کجاست؟

این را ما فهمیدیم؟ مساله، مساله دقیق است، که ما به فصول انواع نمی‌توانیم پی‌بریم فقط کسی می‌تواند به فصل انواع مختلفه اطلاع پیدا کند که اشراف او بر این انواع خارجی اشراف حضوری باشد، فقط او می‌تواند یعنی کیفیت نزول اراده پروردگار را در تکون این نوع خارجی بالوجدان والاحساس واللمس والمشاهده به یک علم حضوری این مساله را ادراک کند، که آن اراده ایجادیه بر تحقیق و تکریم صورت نوعیه، آن اراده در مرحله نزول چه ادواری به خود می‌گیرد و چه اطواری را به خود می‌گیرد تا وقتی که می‌آید در برزخ و مثال به آن شکل و در ماده به این کیفیت ظهور پیدا می‌کند آن چه تغییرات و تحولاتی در این سلسله نزول همینطور پیدا می‌شود که این گوسفند وقتی که می‌بینید بچه می‌زاید، این بچه‌اش غزال نیست، این بچه گوسفند همان گوسفند خواهد بود و متولد از غزال همان غزال خواهد بود این کیفیت نشو و تکون جنین در این وضعیت، حالا ما به جنین کاری نداریم مگر گوسفند از اول که به دنیا آمد گوسفند بود؟ همه اشیاء اینها که از اول غزال، غزال نبود اینها بالاخره نقطه‌ای که این امتیاز بین انواع از آن نقطه شروع شد ما بحث را روی آن نقطه می‌بریم، فرض کنیم خدای متعال یک غزالی را می‌خواهد ایجاد کند حتماً نباید این غزال پدر و مادر داشته باشد، ایجاد می‌کند مگر حضرت عیسی پدر داشت، یا حضرت آدم مگر پدر و مادر داشت، نه آن اراده‌ای که آمده و آن باعث شده است که آدم به وجود بیاید، آدم غیرمسبق به والدین، حوای غیرمسبقه بوالدین آن اراده چه بوده؟ چطور آن اراده به این تشکل ظهور پیدا کرد و آن اراده دیگر به تشکل دیگر و به صورت دیگر، کسی این مطلب را نمی‌داند مگر اینکه خودش بر این مساله اشراف داشته باشد، لذا

مرحوم شیخ

-مطلب دقیقی است- می‌گویند: شما از کجا در کله گوسفند رفتید که می‌گویید

وصفیتش بَعَج کردن است یا آهو یا خر عرعر کردن است یا ناهقیت و اینها آخر خر بیچاره صدایش عرعر است نه اینکه فصلیتش هم عرعر است، آن موقعیت و فصلیتش باعث می شود که ظهوراتش هم همین باشد بعد هم که یک اعلامیه هم در قرآن بر علیهش بیاید ﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْظُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾^۱ این صدا، خیلی صدای بلندی است، این به آدم‌ها دارد می گوید بابا صدایتان را بیاورید پایین، چه خبر است؟! اینقدر صدایتان را می برید بالا خیال می کنید کی هستید؟ دماغتان را بگیرند گوشتان در می رود، تمام عالم را پر کردید، این وضعیت و به این کیفیت یک مساله است.

امام رضا علیه السلام که تصرف می کند در آن پرده و شیر را شیر می کند این تصرف امام چگونه است، امام چکار کرده؟ تا امام اشراف حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر فصلیت نداشته باشد بجای اینکه شیر بکند یک دفعه گاو در می آید اصلاً قاطی کند، بگوید این شیری که پشت پرده است بزند یک دفعه یک گاو با دو تا شاخ، می رود آنجا می نشیند، آن وقت دیگر نمی تواند این را بخورد باید علف جلویش بگذارد پس اینکه امام می آید و این صورت بر پرده را که امروزه می گویند بابا این حرفها چیست؟ اینها خرافات است، امام کی می تواند از این کارها بکند، حالا ما قدیمی هستیم و سستی هستیم چه می شود کرد، آنها جدیدی هستند و طبعاً با مسائل جدید هم سرو کار دارند، ما سستی هستیم و گفتند و دیدیم در کتابها و قبول می کنیم، امام علیه السلام وقتی که می آید و آن صورت پرده را تبدیل به شیر می کند آن فصلیت حیوان را چگونه در نفس خود ارزیابی کرده، چگونه بین او و بین بقر فرق می گذارد، ما آن فرق را نمی توانیم

۱_ سوره لقمان «۳۱» آیه ۱۹

بگذاریم، ما فقط همین را می‌فهمیم که شیر درنده و یک دندان دارد و یک نگاه می‌کند آدم غش می‌کند می‌افتد خدا نیاورد آن روز را، ولی نگاه به گاو می‌کنی همچنین دندانی ندارد، آن افتراسی که در شیر است در غنم نیست فقط ما این مقدار را می‌فهمیم بیش از این نمی‌فهمیم، این مساله همان جهت فصلیت است که در مساله بشرط لا بودنش تبدیل به صورت می‌شود، پس بنابراین از نظر خود تحقق این شیء در عقل، این مساله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، خود آن تحقق گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

به حیوان نگاه می‌کنیم می‌بینیم این حیوان وقتی در نفس ما تصور می‌کنیم خود ابهام را ادراک می‌کنیم فصل را و نوع را وقتی که ما در نظر می‌گیریم می‌بینیم ابهام را ادراک نمی‌کنیم، غزال را مبهم نمی‌دانیم غنم را مبهم نمی‌دانیم پس این مساله، مساله ابهام است و اما از نقطه نظر وجود خارجی ایشان می‌فرمایند شکی نیست بر اینکه این وجود خارجی فقط اوست که باعث رفع ابهام خواهد شد حتی خود نوع هم این مبهم است تا وقتی که مشخص نشود به وجود خارجی خود نوع یک امر مبهمی است که تعیین به عنوان تشخیص ندارد ما یک غنمی می‌گوییم غنم حالا آن غنمی که شما در ذهن تصور کردید آن غنم چه رنگی است؟ پشمهایش سفید است کُلك‌هایش سیاه است، شاخ دارد ندارد آن چیست؟ باز می‌بینید آن غنم چیست؟ یک معنای مبهمی است گرچه ما می‌گوییم متحصّل است، متحصّل بودن این است که می‌تواند همین مصداق خارجی برای خودش پیدا بکند شما این را بر او منطبق بکنید این فقط فرق بین این مساله است السابع: أنه كما أن الجنس يحتمل أن يكون أحد الأنواع فكذلك النوع يحتمل أن يكون أحد الأشخاص همانطوری که جنس می‌تواند یکی از انواع باشد،

همینطور نوع می‌تواند یکی از اشخاص باشد فکيف جعل الأول مبهماً غير متحصّل و الثانی متحصّلاً چگونه این مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل ایشان فرض کردند و ثانی را متحصّل غیر مبهم، اگر جنس می‌تواند یکی از انواع باشد خود این انواع هم چیست؟ یکی از اشخاص است پس بنابراین وقتی جنس شد نوع، شما نوع را متحصّل می‌بینید پس جنس هم متحصّل می‌شود، پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می‌ماند اما همین نوع وقتی که به یکی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را از دست نمی‌دهد، وقتی که آن نوع متحصّل است این جنس هم که تبدیل به نوع می‌شود، متحصّل می‌شود، الجواب أن العبرة بحال الماهیات و الحقائق الكلية نه از حیث خارج بل من حیث کونها معقولة صحبت در ماهیات و حقایق کلیه است که در ذهن اینها را ما تصور می‌کنیم فالإبهام و عدمه بالقیاس إلى الإشارة العقلية در اشاره عقلیه که همان وجود عقلی است این مسأله ابهام و تحصّل، عدم ابهام در آنجا راه دارد فالجنس مبهم لأنه ماهية ناقصة يحتاج إلى متمم جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه‌ای است که در خود ظرف عقل، در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد، بله همین جنس وقتی شما اشاره به خارج بکنید متشخص می‌شود، وقتی می‌گویید: هذا غنمٌ این متشخص می‌شود، ولی خود این حیوان که بگویید الان در اینجا این حیوان چیست؟ متشخص است ولی خود حیوان در همین لحظه هم که شما دارید بر همان شیء خارجی اطلاق می‌کنید به همان غنم که نوع است این حیوان را دارید اطلاق می‌کنید، در همان موقع شما این حیوان را در ذهن تصور کنید این مبهم است، پس این حیوان در عقل، یک ماهیت ناقصه‌ای است که احتیاج به متممی که فصلیت دارد، به خلاف نوع وقتی که ما

نوع را در ذهن تصور می‌کنیم این دیگر مطلب تمام است دیگر دنبال چیز دیگر نمی‌گردیم وقتی که در ذهن غنم را تصور می‌کنیم، دیگر دنبال اینکه رنگ غنم چیست، نمی‌گردیم دنبال اینکه این غنم بَعَب می‌کند نمی‌گردیم، دنبال اینکه این غنم قم است، از نظر عوارض و احوال شخصیه در قم است، در تهران است، در جایی دیگر است دنبال اینها نمی‌رویم.

خدا پیامرزد آقای نوری می‌گفت: بچه‌ها به ما گفتند: گوسفند بخر، ما رفتیم و گوسفند خریدیم و آوردیم خانه دیدیم یک چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم بردیم دوباره نیروگاه و کرایه دادیم و گفتیم: بابا این گوسفندت چشم ندارد گفت: مگر می‌خواستی برایت دعای کامل بخواند چشم ندارد که ندارد... . مگر گوسفند هم دعای کامل می‌خواند؟! لابد او یک همچنین تصویری داشته، یک قدری باید روی این قضیه فکر کرد!

عرض کنم که بخلاف النوع فإنه ماهية كاملة نوع یک ماهیت کاملی است که لم یبق له تحصيل منتظر، این تحصیلی که چشم براهش باشد و ببیند این تحصيلش کی حاصل می‌شود؟ یک همچنین مساله‌ای نیست، إلا باعتبار الوجود خارجی تحصيل به وجود اعتبار خارجی است بله اگر این غنم را بخواهیم بگوئیم خیلی متحصّل و متشخص بشود، چاره‌ای نداریم فقط وجود خارجی و الا خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی دیگر برایش نیست و قبولها الإشارة الحسية و قبول است که اشاره حسیه بکند و ذلك إنما يحصل بالأعراض الخاصة این وجود خارجی و قبول اشاره حسیه نه بخاطر نوعیه، به خاطر اینکه یک مسائل دیگر پیدا بشود یا اعراض خارجی بیاید، تشخصات خارجی باید بیاید، نمی‌دانم احوالی باید بیاید در اینجا رنگ و سفیدی و بودنش در فلان زمان و در فلان مکان هم

احوال شخصیه، همه اعراضی که برایش عارض می‌شود که اینها عارض می‌شوند و آن شیء را برای ما خارج تحصیلش می‌کنند تحصیل اضافی برایش می‌کنند اما إضافات فقط یا اضافاتی باید برایش باشد مثل کَشْخِصَاتِ الْأُمُورِ الْبَسِیْطَةِ تشخّصات امور متشخّصه بسیطه که من الصور صوری برایش بار بشود یا الوانی کیف و کم و از این خصوصیات که اینها همه حکایت از این تشخّصات امور خارجیه جدای از نوع می‌کند فإن تشخصها بحصولها فی محالّها أو أحوال تشخص این امور بسیطه بواسطه حصولش در محالّ است، در نقطه وجود خارجی‌شان است، چون وجود خارجی دارند این امور هم متشخص هستند، و باعث تشخص آن نوع را هم خواهند بود یا بواسطه احوالی است که زائده بر اضافات، فرض بکنید حالاتی که برایش بار می‌شود، غیر از آن اعراض و صوری که آنها متشخص هستند، اطواری که برایش بار می‌شود، حالاتی که برایش می‌آید آنها باعث می‌شوند که این از دیگری یک تشخصات دیگری مثلا از سایر آن افراد دیگر در اینجا پیدا بکند، بر افاضات، فمع التحفظ علی هذا الفرق وقتی که این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجیه که بواسطه تشخصات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجی پیدا می‌شود متوجه شدیم لا ریب لاحد که در عروض ابهام و تحصیل للنوع بالقیاس إلی العوارض التي هی لوازم و علامات للتشخص، فیجری فیها شکی برای کسی نمی‌ماند که ابهام و تحصیل برای نوع حاصل می‌شود، یعنی برای همین نوع ممکن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممکن است تحصیل حاصل بشود بقیاس عوارضی که آن عوارض لوازم و علامات تشخص هستند، یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخصات، مبهم می‌شود، به اضافه آن اضافات و آن اعراض و آن ابهام غیرمبهم

می‌شود، با اینکه ما گفتیم نوع غیر مبهم است و متحصّل است ولی باز همین نوع را شما یک مقدار دقیقتر نگاه کنید می‌بینید نه باز ظهور خارجی نوع که دارید با چشم خودتان می‌بینید بر یک نوع اعراضی حمل شده و احوالی برایش آمده که بواسطه آن دیگر شما هیچ شک و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی‌بینید خیلی فرق می‌کند تا اینکه به شما بگویند یک غنم عین قضیه قضیه بنی اسرائیل ﴿ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا ۗ قَالُوا الْفَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ۗ فَذَنُّوْهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴾^۱ دُمش چطور است؟ غنم بکشیم؟ گاو بکشیم؟ آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟ نر باشد؟ ماده باشد؟ شاخ داشته باشد؟ نداشته باشد؟ اگر این بقر مبهم نبود اینقدر سوال نمی‌کردند پس معلوم است این بنی اسرائیل همه این چیزها را خوانده بودند و می‌دانستند که نوع در عین تحصّلش باز مبهم است و احتیاج به توضیح حضرت موسی دارد، می‌گویند بی‌خود آدم نرود حرف بزند، بی‌خود بیاید کار خودش را زیاد بکند، اگر حضرت موسی می‌گفت: بروید یک گاو را بکشید اینها فرض کنید می‌رفتند و این گاو را می‌کشتند، نه اینکه هر گاو بود، نه اگر قرار بر مشیت بود، اینها هر جا که می‌رفتند بالاخره از این خانه سر در می‌آوردند مسیر برای رسیدن به این گاو، مسیر را خود خدا تعیین می‌کرد که بروند و به این نقطه برسند، فقط در اینجا کاری که اضافه شده هی غرغر کردن و چانه زدن و تشکیک کردن و اینها پیدا شده، این مساله فقط وارد است و إلا اگر مشیت خدا بر این بود

۱_ سوره بقره «۲» آیه ۷۰ و ۷۱

که این گاوی که متعلق به این یتیم است آن خریده بشود، خدا همه راهها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌کند، این مورد را خدا می‌آید در اینجا تعیین می‌کند، هم شخص اطاعت کرده و هم خدا به مرادش رسیده، هم شخص بی‌خود سوال نکرده و هم اینکه آن مطلوب که باید آن بقره خاص باشد، حاصل شده است و این خیلی جای تأمل و دقت دارد، که وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، بسپرد! نه اینکه همینطوری چاخان کند و حساب خودش که بله ما سپردیم.

یک بنده‌خدایی آمده بود پیش مرحوم آقا در زمان حیاتشان، ما هم نشسته بودیم، آمده بود و نشسته بود و معمم بود رو کرد به مرحوم آقا و گفت نصیحتی بفرمائید، لا ندری أ إلى الجنة أم إلى النار، لا ندری خب بلند شو برو کنار، لا ندری که داری می‌گویی لا ندری الی الجنة ام الی النار، خب تو هم صاف فردا همین کار را می‌کنی چرا دروغ می‌گویی؟! بزرگان هم خنده‌ای می‌کنند خواهش می‌کنم موفق باشید، اگر درست به خدا بسپاری، درست وضع خودت را به خدا بسپاری، نخواهی سر ملکین شانه چپ و راستت، می‌گویند: یکی اینجا، اینها که اینجا نشسته، اینها چرتشان گرفته چرت که چه عرض کنم، خوابش گرفته خُر خُرش هم رفته بالا و او بدبخت آن ملک چپی صبح تا شب و شب تا صبح هم دارد می‌نویسد، هی می‌نویسد و هی این کتابها را کنار می‌گذارد، کتابها به عرش رسیده، آن ملک راست دارد خواب هفت پریان را می‌بیند، بابا یک کاری بکنیم اقلأ این از چرت بیدار شود یک چیزی هم این بنویسد، نه اینکه همه اش این چپی بنویسد و خدا این را بیکار نگذاشتش، این هم باید تحرک داشته باشد، تحرک نداشته باشد پوکی استخوان می‌گیرد، لا ندری أ إلى الجنة أم إلى النار همین تمام شد نصیحتی بفرمایید، نصیحت چیست؟ نصیحت این است که برو

خودت را گول نزن که خدا گول نمی خورد، نه، خودت را گول بزن، خدا که گول نمی خورد می خواهی کی را گول بزنی؟ برو خودت را گول نزن، برو یک مقدار فکر کن، برو این روایتی که می گوید: «تَفَكَّرُ سَاعَةً»، روایتی که می فرماید، ما اینقدر بی ادب هستیم که دیگر کلمات بزرگان و معصومین هم می گوئیم می گوید، این حدیثی که می فرماید: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»^۱ راجع به این مساله فکر کن، اینقدر نماز نخوان، حالا تو که نمازت ساعت یازده شب است من که می دانم، دو رکعت می خوانی آن هم اجباری و چه فکری می کنی من نمی فهمم اینها که نماز می خوانند توی چه عوالمی هستند؟! کسی که یک همچین وضعیتی دارد، برای چی اصلاً نماز می خواهد بخواند؟ برای چه نماز می خواند؟ چه اثری بر این نماز مترتب می بیند؟ ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فکر کند کارهایی که می کند یک تجدید نظر کند واقعاً ببیند، گول نزنند به اصطلاح خودش را، خدا را گول نزنند، اگر اینطور باشد ﴿لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا﴾^۲ هست و اگر اینطور باشد باید صبح بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می خواهم، خداحافظ شما ما رفتیم، این کار را انجام می دهی؟ یا اینکه، نه، خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می خواهیم کار خودمان را بیایند و تایید کنند، خیلی خلاصه قضیه سخت است دقیق و قابل تأمل است.

عرض کنم حضورتان فیجری فیها جاری می شود این فیجری فاعلش همان اعتباراتی است که عرض می شود، جاری می شود در این عوارض یا امور شرع

۱_ مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۱۸۳

۲_ سوره عنکبوت «۲۹» آیه ۶۹

عوارضی که عارض می‌شود بر این چیز بر این جاری می‌شود در این عوارض بل فی کل کلی بلکه در هر کلی حالا می‌خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد الاعتبارات الثلاثة المذكورة. این سه اعتباری که ما لابشرط، بشرط لا و بشرط شیء ما در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مساله می‌آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد فماهية الفصل یک مثال ایشان می‌زند، ماهیت فصل را إذا أخذت بشرط لا شیء، فهی جزء وقتی شما بشرط لا بگیرید که قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دو تا مولود توأمین هم باشند باز صورت هر کدام اختصاص به همانها دارد و این صورت قابل تسری نیست چرا؟ چون عرضی که در اینجا عارض شده حالا این صورت شکل است منظور همان صورت نوعیه است این در اینجا مشخص خود وجود است و باعث انتقال به دیگری نیست، قابل سریان نیست، همین فرد إذا أخذت لا بشرط شیء فهی محمول و فصل وقتی شما این فصل را لابشرط می‌گیرید این محمول و فصل می‌شود برای چی؟ برای همان هر کدام انسان، انسان، انسان، ناطق، ناطق، ناطق، شما به همه ناطق می‌توانید صدق کنید، و إذا أخذت مع ما يتقوم بها وقتی که شما فصل را در نظر بگیرید به اضافه آنکه به او قوام پیدا می‌کند که جنس است فهی عین النوع. فصل عین نوع می‌شود، پس چه فرق می‌کند که شما بگویید هذا انسان یا بگویید هذا ناطق، این که می‌گویید هذا ناطق چرا حیوانش را نگفتید؟ چرا؟ چون در اینجا این ناطقی را که شما گفتید هذا ناطق حیوان را هم در شکمش بردید، حیوان هم باهاش در نظر گرفتید، ما فصل را جدای از آن حیوان در نظر نگرفتیم که بیاییم بگوییم ناطق، بلکه فصل را

در نظر گرفتیم که این فصل بدون حیوان نمی‌شود، واقعاً هم نمی‌شود، وقتی شما فصل را منضم به حیوان تصور کردید، آن وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید ناطق، اشکالی در اینجا ندارد ایشان می‌فرمایند در عرض هم هست. تلمیذ:.....

استاد: ببینید فصل در اینکه ﴿ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِأَهْزَلٌ ﴾^۱ فصل بمعنای تفصیل و به معنای جداشدن از حق از باطل و ابهام در علم است، تفصیل وقتی شما یک چیز مبهمی را می‌آیید جدا می‌کنید این را می‌گویند فصله تفصیلش کردی، مشخص کرد و بین نقاط مختلف به افتراق و اشتراط جدایی انداخت هر کدام را در جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند، بنابراین به آن حقیقتی که طبیعت لاشرط را تبدیل به یک طبیعت مشخصه می‌کند به او فصل می‌گویند، می‌گویند کلام قاضی فصل است یعنی چه؟ یعنی دعوای مبهمی را که مشخص نیست حق با کیست، حکم قاضی آن دعوا را روشن می‌کند و حق را از باطل جدا می‌کند، تا وقتی طرفین پیش قاضی نرفتند، آن ادعا مبهم است، این راست می‌گوید یا این راست می‌گوید، ممکن است این دروغ بگوید ولی وقتی که پیش قاضی رفتند، می‌گویند قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مسأله متنازع فیها فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌کند، فصل هم در اینجا برای همین مسأله آمده است، که جنس را که قابل برای تنوع به انواع مختلفه است، وقتی شما می‌گویید حیوان، این حیوان، حیوان است تماشا کنید تا من می‌گویم حیوان را نگاه کن شما چه در ذهنتان می‌آید؟ شما در ذهنتان اسد می‌آید؟ نه، بقر می‌آید؟ نه، حمار می‌آید؟ نه، فقط یک حیوان می‌آید وقتی که نگاه می‌کنید

۱_سوره الطارق «۸۶» آیه ۱۳ و ۱۴

می‌بینید اِ فرض کنید بقر است این فصل می‌شود، یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر شد و روشن شد .

تلمیذ: نامگذاری از کجا آمد؟

استاد: این همین مطلب است که خود مرحوم شیخ می‌فرماید که این خصوصیات ظاهری را وقتی انسان در نظر بگیرد، این اسم دارد، دیدند آدمی نطق می‌کند، حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند پس ناطق است، انطقنا الله و انطق کل شیء، این نطق است حالا می‌گویند نطق عقلی، نطق فکری نه آقا نطق است همین صحبتی که می‌کند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراک می‌کند و حیوانات دیگر این کار را نمی‌کنند.

تلمیذ:.....

استاد: دارند ولی این نطقی که با این نحو و مقدمه و قیاس و نتیجه...

تلمیذ:.....

استاد: نه من این که فعلاً مطرح است می‌گوییم، اینها که آنها را نمی‌گویند الاغ می‌گویند ناهقیت ، ناهقیت شد فصل، در اسد می‌گویند افتراس، ببر و نمر و اینها هم افتراس دارند، بین اسد و بین نمر این چه فرقی است چه فصلیتی برای این می‌توانند قائل بشوند؟ این دندان دارد آن هم دارد، این حمله می‌کند، این افتراس می‌کند، آن هم دارد، این فقط یک جهت ظاهری که حالا یال و کوپال دارد و خصوصیتش فرق می‌کند اسمش را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست، بعضی گفتند نطق همان معنای شعور و ادراک است.